

مختار نامه عطار نیشابوری
باب یازدهم: در آنکه سر غیب و روح نه توان
گفت و نه توان

فهرست مطالب

- شماره ۱: مینداری که جان توانی دیدن ۳
- شماره ۲: هر که که تو طالب کمر خواهی بود ۴
- شماره ۳: آن نقطه که کیمیای دولت آن است ۵
- شماره ۴: قومی ز محال در جنون افتادند ۶
- شماره ۵: جانهاست در آن جهان بر انبار زده ۷
- شماره ۶: از دژه ز اندازۀ ذات میسر ۸
- شماره ۷: در عقل اصول شرع از جان بپذیر ۹
- شماره ۸: قسمی که ز چرخ پرده در دشتهای ۱۰
- شماره ۹: تا عالم جمل خود نکردی به نخست ۱۱

- شماره ۱۰: نه در صف صاحب‌نظران خواهی مرد
۱۲
- شماره ۱۱: هر چند زنگ خود خبردار نه‌ایم
۱۳
- شماره ۱۲: در داکه دلم واقف آن راز نشد
۱۴
- شماره ۱۳: هم عقل درین واقعه مضطرب افتاد
۱۵
- شماره ۱۴: از معنی عشق اسم می‌بینم و بس
۱۶
- شماره ۱۵: جان کر چه درین بادیه بسیار شتافت
۱۷
- شماره ۱۶: دل در پی راز عشق، دلمرده ماند
۱۸
- شماره ۱۷: دل بر سر این راه خطرناک بسوخت
۱۹
- شماره ۱۸: دل خون شد و سر رشته این راز نیافت
۲۰
- شماره ۱۹: این دل که بسوخت روز و شب در تک و تاز
۲۱

- شماره ۲۰: دل شیوه عشق یک نفس باز نیافت ۲۲
- شماره ۲۱: رازی که دل من است سرکشه آن ۲۳
- شماره ۲۲: شدرنج دلم فرجه چه تدبیر کنم ۲۴
- شماره ۲۳: دل والده و عقل مست و جان حیران است ۲۵
- شماره ۲۴: دل او کلخ دیدار نداشت ۲۶
- شماره ۲۵: آن قوم که جامه لاجوردی کردند ۲۷
- شماره ۲۶: جان معنی لطف و قهر نتواند بود ۲۸
- شماره ۲۷: هم قصه یار میتوان گفتن ۲۹
- شماره ۲۸: ز نیچ کس از قالب دین مغر شد ۳۰
- شماره ۲۹: این درد جگر سوز که در سینه مراست ۳۱

- شماره ۳۰: از دست بشتن و توانم چه کنم ۳۲
- شماره ۳۱: در حیرانی بنده و آزاد هموز ۳۳
- شماره ۳۲: تیری که زشت حکم جانان گذرد ۳۴
- شماره ۳۳: گاه از شادی چو شمع میافروزم ۳۵
- شماره ۳۴: جانان! ز غم عشق تو فریادمرا ۳۶
- شماره ۳۵: زلفت که از او نفع و ضرر در غیب است ۳۷
- شماره ۳۶: بیچاره دلم که راحت جان میبست ۳۸
- شماره ۳۷: هم شیوه سودای تو نتوان دانست ۳۹
- شماره ۳۸: پای از تو فرو شده بگم میدانی ۴۰
- شماره ۳۹: آنها که درین درد مرا میبینند ۴۱

- شماره ۴۰: دل سرتو در نو و کهن باز نیافت ۴۲
- شماره ۴۱: جز درد تو درمان دل ریشم نیست ۴۳
- شماره ۴۲: حالم ز من سوخته خر من بمپرس ۴۴
- شماره ۴۳: بجز تو حلاک من بگوید باتو ۴۵
- شماره ۴۴: غم کشته و رنج دیده خواهم مردن ۴۶
- شماره ۴۵: چون کار ز دست رفت گفتار چه سود ۴۷
- شماره ۴۶: کز جان گویم عاشق آن دیدار است ۴۸
- شماره ۴۷: دل رفت و نگفت دلستانم که چه بود ۴۹
- شماره ۴۸: عمری دل این سوخته تن در خون داد ۵۰
- شماره ۴۹: جز جان، صفت جان، که تواند گفتن ۵۱

شماره ۵۰: جانی که به رمن، قصه جانان گفت

۵۲

شماره ۵۱: در فقر، دل و روی سیه باید داشت

۵۳

شماره ۵۲: ستری که دل دو کوبن خون داند کرد

۵۴

شماره ۱: مسنداری که جان توانی دیدن

اسرار همه جهان توانی دیدن	مسنداری که جان توانی دیدن
کوری خود آن زمان توانی دیدن	هرگاه که بینش تو کردد به کمال

شماره ۲: هر که که تو طالب کمر خواهی بود

با کوه چو سنگ در کمر خواهی بود	هر که که تو طالب کمر خواهی بود
در نقطه گنه کور تر خواهی بود	هر چند که دیده تیر تر خواهی یافت

شماره ۳: آن نقطه که کیمیای دولت آن است

آن نقطه که کیمیای دولت آن است	بگذر ز جهان که بیج آن در جان است
خواهی که تو آن پرده بدانی به یقین	اول یقین بدان که توان دانست

شماره ۴: قومی ز محال در جنون افتادند

قومی ز خیال سرنگون افتادند	قومی ز محال در جنون افتادند
هر یک به رهی دگر برون افتادند	از پرده غیب هیچ کس آگه نیست

شماره ۵: جهاناست در آن جهان بر انبار زده

جهاناست در آن جهان بر انبار زده	تنهاست دین بر دود و دیوار زده
تا چند ز جان و تن دری میاید	هر ذره دری است، لیک مساز زده

شماره ۶: از دُرّه زاندا زه دُرّات مپرس

از دُرّه زاندا زه دُرّات مپرس	یک وقت نکهدار و ز اوقات مپرس
قصّه چه کنی دازد غصّه بوز	در صنع نکه میکن و از دات مپرس

شماره ۷: در عقل اصول شرع از جان بپذیر

در عقل اصول شرع از جان بپذیر	در شرع فروع از ره امکان بپذیر
ذوقی که به شوق حاصل آید دل را	در عقل نگنجید به ایمان بپذیر

شماره ۸: قسمی که ز چرخ پرده در داشتهای

قسمی که ز چرخ پرده در داشتهای کرداشتهای خون جگر داشتهای
تاخواهی بودیخبرخواهی بود ای یخبر از هر چه خبر داشتهای

شماره ۹: تا عالم جمل خود نکردی به نخست

تا عالم جمل خود نکردی به نخست	هر اصل که در علم نمی نیست دست
ای بس که دلم دست به خوابه بشت	در حسرت نیافت و نیافت آنچه بجست

شماره ۱۰: نه در صف صاحب‌نظران خواهی مرد

نه در صف صاحب‌نظران خواهی مرد نه در صفت دیدهوران خواهی مرد
از سرود و کون اگر خبر خواهی یافت چه سود که از نیخبران خواهی مرد

شماره ۱۱: هر چند زنگ خود خبردار نه ایم

هر چند زنگ خود خبردار نه ایم از دوستی خویش سرانداز نه ایم
عمریست که چون چرخ درین میگردیم یک ذره هنوز واقف راز نه ایم

شماره ۱۲: دردا که دلم واقف آن راز نشد

جان نیز دمی محرم و ساز نشد	دردا که دلم واقف آن راز نشد
کاین چشم فراز گشت و آن باز نشد	چه غصّه بود و رای آن در دو جهان

شماره ۱۳: هم عقل درین واقعہ مضطرب افتاد

هم روح ز دست رفت و بر سر افتاد	هم عقل درین واقعہ مضطرب افتاد
بود آن کره و خوار دیگر افتاد	گفتم که کشیم این کره در سی سال

شماره ۱۴: از معنی عشق اسم مبینم و بس

از معنی عشق اسم مبینم و بس	وز جان شریف جسم مبینم و بس
از کنج یقین چکونه یابم کهری	کز کنج یقین طلسم مبینم و بس

شماره ۱۵: جان کرچه درین بادیه بسیار شتافت

جان کرچه درین بادیه بسیار شتافت	مویی بنداست و بسی موی شکافت
کرچه زدلم هزار خورشید بتافت	اما به کمال دژتای راه نیافت

شماره ۱۶: دل در پی راز عشق، دلمرده بماند

دل در پی راز عشق، دلمرده بماند	وان راز چنانکه هست در پرده بماند
هر ساز که ساختم دین واقع من	در کار شکست و کار ناکرده بماند

شماره ۱۷: دل بر سر این راه خطرناک بسوخت

دل بر سر این راه خطرناک بسوخت جان برد دوست روی بر خاک بسوخت
سی سال دین چراغ روغن کردیم یک شعله نزد، روغن او پاک بسوخت

شماره ۱۸: دل خون شد و سر رشته این راز نیافت

دل خون شد و سر رشته این راز نیافت	جز غصه ز انجام و ز آغاز نیافت
مرغ دل من ز آشیان دور افتاد	ای بس که طید و آشیان باز نیافت

شماره ۱۹: این دل که بسوخت روز و شب در تک و تاز

این دل که بسوخت روز و شب در تک و تاز میچو شد و میچوید و میگوید راز
چندان که بدین پرده فرو داد آواز دردا که کش جواب نیند باز

شماره ۲۰: دل شیوه عشق یک نفس بازنیافت

دل شیوه عشق یک نفس بازنیافت	دل خون شد و راه این هوس بازنیافت
سرکشته عشق شد که در عالم عشق	سررشته عشق بیچ کس بازنیافت

شماره ۲۱: رازی که دل من است سرکشته آن

رازی که دل من است سرکشته آن وز خون دودیده گشتم آغشته آن
تاکی به سر سوزن فکر ت کاوم سیری که کسی نیافت سهرشته آن

شماره ۲۲: شدرنج دلم فره چه تدبیر کنم

بکست مرا ز ره چه تدبیر کنم	شدرنج دلم فره چه تدبیر کنم
میکنشاید کرده چه تدبیر کنم	دردا که به صد هزار انگشت حیل

شماره ۲۳: دل‌واله و عقل‌مست و جان‌حیران است

دل‌واله و عقل‌مست و جان‌حیران است	وین کارزنه کار دل و عقل و جان است
ای بس که بگفتناند درهربابی	پس هیچ نگفتناند آن کاصل آن است

شماره ۲۴: دل او کلج دیدار نداشت

دل او کلج دیدار نداشت	بیدیه باند و نور اسرار نداشت
تا آخر کار هر چه او میداشت	تا هر چه که دید زه کار نداشت

شماره ۲۵: آن قوم که جامه لاجوردی کردند

آن قوم که جامه لاجوردی کردند	برکرد بزرگی همه خردی کردند
عمری بامید صاف مردی کردند	و آخر همه رامست به دودی کردند

شماره ۲۶: جان معنی لطف و قهر تواند بود

جان معنی لطف و قهر تواند بود	داننده سر و هر تواند بود
چون هر که چید ز هر در حال ببرد	کس واقف طعم زهر تواند بود

شماره ۲۷: هم قصه یار میتوان گفتن

همه غصه کار میتوان گفتن

هم قصه یار میتوان گفتن

جز بر سردار میتوان گفتن

سری که میان من و جانان من است

شماره ۲۸: نه بیچ کس از قالب دین مغز چشید

نه بیچ کس از قالب دین مغز چشید نه بیچ نظریه کنه آن مغز رسید
هر روز هزار پوست زان کردم باز مغزم همه پالوده شد و مغز نذید

شماره ۲۹: این درد جگر سوز که در سینه مراست

این درد جگر سوز که در سینه مراست میگرداند کرد جهانم چپ و راست
عمریست که میروم به تاریکی در و آگاه نیم که چشمه خضر کجاست

شماره ۳۰: از دست بردن و توانم چه کنم

از دست بردن و توانم چه کنم در حیرانی بوخت جانم چه کنم
آن چرخ که دایم که ندانست کسی گویند بدان، من بدانم چه کنم

شماره ۳۱: در حیرانی بنده و آزاد هموز

در حیرانی بنده و آزاد هموز با خاک همی شوند ناشاد هموز

بگر تو که چرخ صد هزاران سال است کاین حلقه زد و درش بگشاد هموز

شماره ۳۲: تیری که زشت حکم جانان گذرد

از جان هوش ساز که از جان گذرد	تیری که زشت حکم جانان گذرد
آن تیر ز خویش نیر پنهان گذرد	زان تیر سپر محوی کز هر دو جهان

شماره ۳۳: گاه از شادی چو شمع میافروزم

گاه از شادی چو شمع میافروزم گاهی چو چراغی از غمش میوزم
حیران شده و عجب فروماندام گوید: «بدان آنچه ترا آموزم»

شماره ۳۴: جانا! ز غم عشق تو فریاد مرا

جانا! ز غم عشق تو فریاد مرا کز عشق تو جز دینغ نکشاد مرا
هر ذره اگر کره کشایی کردد حل کی شود این واقعہ کا فساد مرا

شماره ۳۵: زلفت که از او نفع و ضرر در غیب است

هر مویش را هزار سرد غیب است	زلفت که از او نفع و ضرر در غیب است
چه سود که صد شکن و کرد غیب است	گر یک شکن از زلف تو ام کشف شود

شماره ۳۶: بیچاره دلم که راحت جان میجست

بیچاره دلم که راحت جان میجست جمعیت ازان زلف پریشان میجست
در تاریکی زلف تو فانی گشت کز تاریکی چشمه حیوان میجست

شماره ۳۷: هم‌شیره سودای تو نتوان دانست

هم‌شیره سودای تو نتوان دانست	هم‌وعدۀ فردای تو نتوان دانست
میاید بود تا ابد بی سرو پا	چون ره به سرو پای تو نتوان دانست

شماره ۳۸: پای از تو فرو شده کلم میدانی

پای از تو فرو شده کلم میدانی	دود از تو بر آید ز دم میدانی
چون سختراست هر زمان مشکل من	حل نتوان کرد مشکلم میدانی

شماره ۳۹: آنها که دین دردمرا میسیند

آنها که دین دردمرا میسیند در دو دریغای من میسیند
چون یک سرموی از تو خبر نیست رواست گر هر مویی به ماتمی بشیند

شماره ۴۰: دل سرتودر نو و کهن باز نیافت

دل سرتودر نو و کهن باز نیافت	سر رشته عشقت به سخن باز نیافت
کر چه چو فلک بسی بکشت از همه سوی	چه سود که خود را سروب باز نیافت

شماره ۴۱: جز درد تو درمان دل ریشم نیست

جز آینه شوق تو دپیشم نیست	جز درد تو درمان دل ریشم نیست
چون از تو خبر شد، خبر از خویشم نیست	هر کس چیزی میطلبد، از تو مرا،

شماره ۴۲: حالم ز من سوخته خر من بمپرس

تو میدانی زدوست و دشمن بمپرس	حالم ز من سوخته خر من بمپرس
وان قصه که با تو دارم از من بمپرس	آن غصه که از تو خوردم آن نتوان گفت

شماره ۴۳: هجر تو هلاک من بگوید باتو

هجر تو هلاک من بگوید باتو	در دل پاک من بگوید باتو
آن قصه که در بیان نیاید امروز	هر ذره خاک من بگوید باتو

شماره ۴۴: غم کشته و رنج دیده خواهیم مردن

ناگفته و ناشنیده خواهیم مردن	غم کشته و رنج دیده خواهیم مردن
چون گلبک زبان بریده خواهیم مردن	صد سال و هزار سال اگر خواهیم گفت

شماره ۴۵: چون کار ز دست رفت گفتار چه سود

چون دیده سفید گشت دیدار چه سود	چون کار ز دست رفت گفتار چه سود
لیکن چو زبان می کند کار چه سود	هر چند که جوش می زند جان و دلم

شماره ۴۶: کر جان کویم عاشق آن دیدار است

کر جان کویم عاشق آن دیدار است	وردل کویم واله آن گفتار است
جان ودل من پر گهر اسرار است	لیکن چه کنم که بر زبان مسمار است

شماره ۴۷: دل رفت و نگفت دستانم که چه بود

دل رفت و نگفت دستانم که چه بود	جان شد که خبر نداد جانم که چه بود
سِرودل و جان من مرا بر گفتند	نه خفته نه بیدار ندانم که چه بود

شماره ۴۸: عمری دل این سوخته تن در خون داد

عمری دل این سوخته تن در خون داد	واوهر نفسم وعده دیگر کون داد
چون پرده بر انداخت نمود آنچه نمود	ببید ز بانم و سرم بیرون داد

شماره ۴۹: جز جان، صفت جان، که تواند گفتن

جز جان، صفت جان، که تواند گفتن یک رمز بدیشان که تواند گفتن
سیری که میان جان و جانان من است جان داند و جانان که تواند گفتن

شماره ۵۰: جانی که به رمر، قصهٔ جانان گفت

جانی که به رمر، قصهٔ جانان گفت	سیرید زبان و سیربان پنهان گفت
تاکی کوینی: «واقعہٗ عشق بکوی!»	چیزی که چشیدنی بود نتوان گفت

شماره ۵۱: در فقر، دل و روی سیه باید داشت

در فقر، دل و روی سیه باید داشت	و ردم زنی از توبه، گنه باید داشت
و در بن بهر عشق در میطلبی	غواصی را نفس نکه باید داشت

شماره ۵۲: سَری که دل دو کون خون داند کرد

سَری که دل دو کون خون داند کرد گفتی دلم از پرده برون داند کرد

نایمائی نیم شبی در بن چاه مویی به هزار شلخ خون داند کرد